

نقدی بر نظرات بیژن جزینی (کالبدشکافی یک دیدگاه)

(فصل دوم)

درک جزینی از روبنای سیاسی و ماهیت دیکتاتوری حاکم بر جامعه‌ی ایران جزینی در کتاب «نبرد با دیکتاتوری فردی شاه» در بخشی تحت عنوان «خصلت سیاسی سرمایه‌داری وابسته» مطرح می‌کند که «روبنای سیاسی سرمایه‌داری وابسته دیکتاتوری بورژوازی کمپرادور است که با حمایت امپریالیست‌ها در طول حیات سیستم پاسدار مناسبات نابرابر اجتماعی است». بطوریکه در اینجا مشاهده می‌کنیم، جزینی از آنجا که از نظام سرمایه‌داری وابسته و رابطه‌ی ارگانیک این نظام در مجموعه مناسبات سرمایه‌داری امپریالیستی درک دقیق و درستی ندارد، درست همانطور که در توضیح ساختار اقتصادی جامعه‌ی تحت سلطه‌ی ایران قادر به توضیح وابستگی نظام سرمایه‌داری در کشورمان نیست و تحت سلطه‌ی امپریالیسم بودن و رابطه‌ی تبعی میان بورژوازی وابسته و امپریالیسم را درک نمی‌کند، در عرصه‌ی سیاست و در توضیح روبنای سیاسی حاکم بر جامعه‌ی ما نیز قادر به توضیح صحیح منشاء و ماهیت دیکتاتوری نمی‌باشد و لذا بجای آنکه «دیکتاتوری بورژوازی کمپرادور» را نتیجه و محصول سلطه‌ی مناسبات امپریالیستی در جامعه‌ی ایران بداند، برعکس، برای این دیکتاتوری استقلال قائل می‌گردد، بطوریکه امپریالیست‌ها در این میان صرفاً نقش حامی آنرا دارند و از بیرون، یعنی بعنوان عاملی خارجی، از آن «حمایت» می‌کنند. و این در واقع یعنی، همچون "یک عامل خارجی که به هر حال نقشی دارد" (۱)

اما گذشته از محتوای نادرست این نظر، در اینجا جزینی سعی کرده است که موضوع را ظاهراً به شیوه‌ی مارکسیست‌ها طرح نماید. چرا که از نظر مارکسیست‌ها هر زیربنای اقتصادی، روبنای سیاسی خاص خود را داراست و این روبنا دقیقاً با منافع طبقاتی قدرت حاکم منطبق است. او حتی تأکید می‌کند که: "دیکتاتوری با اشکال مختلف آن، شیوه حکومتی است که بدون آن ادامه و رشد سیستم سرمایه‌داری وابسته ممکن نیست". اما آیا جزینی درک درستی از این احکام و مقولاتی که به کار برده است دارد؟ پاسخ را میتوان در تحلیل او از رفرم‌های انجام شده در اوایل دهه‌ی چهل دریافت.

جزینی در حالی که مطرح می‌کند که پس از «انقلاب سفید» و انجام رفرم‌های ارضی زیربنای اقتصادی سرمایه‌داری وابسته در جامعه ایران مستقر گردید، اما قادر نیست عملاً در تحلیل خود نشان دهد که در ارتباط با آن زیربنا چرا دیکتاتوری با شدتی به مراتب بیشتر از قبل در جامعه ایران اعمال شد؟ نگاهی به نوشته‌ی او در کتاب فوق‌الذکر (نبرد با دیکتاتوری فردی شاه) آشکارا نشان می‌دهد که او به جای اثبات این سخن که «روبنای سیاسی سرمایه‌داری وابسته دیکتاتوری بورژوازی کمپرادور است»، برعکس و در واقع متضاد با این حکم، دلیل شدت‌یابی دیکتاتوری شدیداً قهرآمیز بعد از استقرار کامل سیستم سرمایه‌داری وابسته در ایران را نه الزام و ضرورت خود «سیستم سرمایه‌داری وابسته»، و آنرا، نه نشأت گرفته از «دیکتاتوری بورژوازی کمپرادور»، بلکه ناشی از «دیکتاتوری فردی شاه» قلمداد می‌کند. در اینجا نیز یک بار دیگر نشان داده می‌شود که بسیاری از ترم‌ها و مفاهیم شناخته شده‌ی مارکسیستی، در دستگاه فکری جزینی معانی متعارف و بار مشخص خود را از دست می‌دهند و تنها به الفاظ و پوششی ظاهری مبدل می‌شوند که بنابه سلیقه و بر حسب نیاز مورد استفاده قرار می‌گیرند. همچنان که دیدیم جزینی در توضیح دیکتاتوری در ایران، در آغاز، ترم‌های مارکسیستی زیربنا و روبنا را به کار برد و از «دیکتاتوری بورژوازی کمپرادور» سخن گفت، ولی در ادامه معلوم شد که به کارگیری آن عبارات از طرف وی الفاظ و پوششی ظاهری بیش نبودند که تنها در خدمت ظاهر مارکسیستی دادن به نوشته او قرار گرفته‌اند. چرا که وقتی او فرد شاه را عامل دیکتاتوری می‌خواند پس در واقع دیکتاتوری را الزاماً ذاتی خود نظام سرمایه‌داری وابسته نمی‌داند و لذا با آن همچون نوعی نقیصه؛ همچون نوعی تناقض در سیستم رفتار می‌کند، عارضه‌ای که به نظر او، می‌تواند و باید از سر راه برداشته شود تا سد کنونی از مقابل تکامل جامعه رفع گردد.

اما اگر این واقعیت ساده‌ی مارکسیستی پذیرفته شود که زیربنای اقتصادی سرمایه‌داری وابسته، و بطور کلی هر نوعی از زیربنای اقتصادی، ممکن نیست و نمی‌تواند روبنای سیاسی خاص و منطبق با خود را نیز در جامعه مستقر نسازد، آنوقت دیگر بر این امر نمیتوان صحه گذاشت که نه فقط «درک پدیده‌های اقتصادی» بلکه درک پدیده‌ی گریزناپذیر دیکتاتوری در عرصه‌ی سیاست در سیستم سرمایه‌داری وابسته نیز جدا از مناسبات امپریالیستی غیرممکن است. در نتیجه، اگر می‌بینیم که تحولات اوایل دهه ۴۰ از همان آغاز با سرکوب خونین توده‌ها (۱۵ خرداد ۴۲) همراه است، اگر می‌بینیم که روبنای سیاسی سرمایه‌داری وابسته از همان آغاز با اعمال خشونت و سرکوب و خفقان توأم است، این از ذات خود این مناسبات ناشی می‌شود، نه آنطور که جزینی گمان می‌کرد؛ یعنی نه از دیکتاتوری فردی شاه. روند واقعیات نیز خود نشان داد و دیدیم که در چهارچوب این مناسبات،

چگونه امپریالیست‌ها با شاه شاهان مثل یک موش- آنهم یک موش مرده- تعیین تکلیف کردند و جایش را بسادگی، به مزدور دیگری سپردند. معنای واقعی و جوهر مناسبات وابستگی چنین است.

واقعیت آنست که نظام سرمایه‌داری وابسته و حجم و شدت استثمار و بهره‌کشی در آن، حجم و حدت بی‌حقوقی توده‌ها و ابعاد گسترده بی‌عدالتی و ظلم در جامعه‌ی تحت حاکمیت این نظام، بدون اعمال دیکتاتوری نه می‌توانست استقرار یابد و نه می‌تواند باقی بماند و استمرار یابد. در اینجا «تعادل» جامعه در گرو اعمال دیکتاتوریست و بدون آن شیرازه‌ی امور از هم می‌پاشد و جامعه حالت انفجاری پیدا خواهد کرد. در اینجا وظیفه‌ی دیکتاتوری اینست که با ارباب و بگیر و ببند و با اعمال اختناق و استبداد سیاسی اجتماعی از بروز انفجار در جامعه‌ای با شرایط عینی مورد بحث، جلوگیری بعمل آورده و یا در صورت بروز انفجار بتواند آنرا سرکوب و خاموش نماید. باید توجه داشت که لزوم تمرکز شدید قدرت و ضرورت اعمال دیکتاتوری عریان بر جامعه، اگر چه همواره بصورت دیکتاتوری فاشیستی فردی بروز می‌یابد، اما این امر نباید ما را از درک ماهیت طبقاتی و در اینجا از درک خصلت امپریالیستی این دیکتاتوری غافل سازد. این واقعیت نه یک استثنا بلکه قاعده‌ی امر است. (۲) بنابراین، از بین بردن دیکتاتوری در جامعه‌ی ما تنها با نابودی سیستم سرمایه‌داری وابسته حاکم و با قطع قطعی سلطه‌ی امپریالیستم که منشاء و مولد این دیکتاتوری است امکان‌پذیر می‌باشد و لذا اگر خواهان آنیم که دیکتاتوری فاشیستی فردی وجود نداشته باشد باید مبارزه‌ی خود را در جهت از بین بردن این سیستم و پایان دادن به سلطه‌ی امپریالیسم در ایران متمرکز نماییم.

همانطور که قبلاً نیز گفته شد، در دستگاه فکری جزئی، مقولات اغلب وارونه در نظر گرفته شده و وارونه مطرح می‌شوند. مثلاً جزئی با دیدن دیکتاتوری در جامعه، بجای آنکه از وجود دیکتاتوری به وجود طپش و جوشش در دل جامعه برسد، طپش و جوششی که برای سرکوب‌اش دیکتاتوری فرا خوانده شده و لازم گردیده است، برعکس، نتایج حاصله از حاکمیت دیکتاتوری— یعنی ترس و رخوت بر جامعه در دهه چهل— را بطور تجربی از واقعیت عینی جدا ساخته و آنرا همچون وضعیت طبیعی توده‌ها قلمداد می‌کند. او نمی‌پرسد که اساساً چه چیزی دیکتاتوری را در وهله‌ی اول ایجاد نموده است و لذا درک نمی‌کند که اگر با حاکمیت کامل بورژوازی وابسته و بسط هر چه بیشتر نفوذ امپریالیسم در ایران واقعا تضادها تشدید نیافته بود، اگر واقعا علتی برای خشم و اعتراض توده‌ها وجود نمی‌داشت دیکتاتوری لزوم پیدا نمی‌کرد!

مسئله دیکتاتوری همان طور که معلول مبارزه‌ی طبقاتی است، بنوبه‌ی خود بر روند آن تأثیر می‌گذارد. در دهه‌ی چهل، این دیکتاتوری همراه با عواملی که رفیق مسعود احمدزاده به دقت آنها را برشمرده است— عواملی چون تأثیر شکست مبارزات قبلی توده‌ها، خیانت و سازشکاری نیروهای سیاسی مدعی دفاع از مردم، تبلیغات جهنمی رژیم و فقدان یک نیروی انقلابی که قادر به مقابله با رژیم دیکتاتور حاکم باشد— چنان فضای رعب و وحشتی در جامعه آفریده بود که مبارزات مردم دچار رکود و خمود گشته بود. جزئی به جای درک چرایی این واقعیت و توضیح درست نقش اصلی دیکتاتوری در این میان، به این نتیجه می‌رسد که با انجام رفرم‌های یاد شده و از بین رفتن فنودالیسم و برقراری سیستم سرمایه‌داری وابسته، شرایط عینی انقلاب از بین رفته و دیگر وجود ندارد و گواه آنرا هم این می‌داند که توده‌ها تحرک ندارند و به سکوت تن داده‌اند. همانگونه که پیش‌تر نیز خاطر نشان شد، علت و معلول‌ها در دستگاه فکری جابجا می‌شوند. لذا او مطرح می‌سازد که با توجه به وجود دیکتاتوری، توده‌ها به مبارزه دست نمی‌زنند و چون به مبارزه دست نمی‌زنند در نتیجه «سرنیزه» رژیم را هم روی سینه‌ی خود لمس نمی‌کنند و از اینرو "جدی‌بودن اختناق و ضرورت مبارزه با رژیم را به خوبی درک" نمی‌کنند و بنابراین، به مبارزه‌ی حاد و جدی بر علیه دیکتاتوری کشیده نمی‌شوند. و در نتیجه، تضادها تشدید پیدا نخواهند کرد و شرایط عینی انقلاب فراهم نخواهد شد. او سپس برای رفع این نقیصه، این راه حل را ارائه می‌دهد که پس پیشاهنگ مسلح باید دست‌ها را بالا زده، موازنه را بر هم زند و این شرایط را تغییر دهد. به زعم او، نخست باید سد دیکتاتوری را کنار زد یا به عقب راند تا شرایط "باز یا نیمه‌باز" حاکم گردد و توده‌ها نترسند و انگیزه پیدا کنند و به مبارزه دست بزنند و بعد بر بستر رشد مبارزه‌ی اقتصادی و سیاسی اقشار و طبقات مختلف صف خلق (۳) در زیر چتر حمایت پیشاهنگ مسلح نهایتاً تضادها آنقدر تشدید گردد و حاد شود که اوضاع بحرانی شده و شرایط عینی انقلاب سرانجام مهیا و توده‌ها آماده‌ی انقلاب گردند. جزئی معتقد است تنها در این مرحله است که نهایتاً شرایط عینی انقلاب (۴) حاصل می‌گردد.

حال ببینیم رفیق احمدزاده— که جزئی بطرز ناپسند و نامعقولی او را در بسیاری جاها در "نبرد با دیکتاتوری شاه" مورد انتقاد توأم با تمسخر قرار داده و صفت زشتی چون "اپورتونیسم چپ" را مرتب به او نسبت می‌دهد البته بدون آنکه نامی از او ببرد— چگونه به همین واقعیات نگاه می‌کند.

مسعود احمدزاده، برعکس بیژن جزئی، اینگونه ارزیابی می‌کند که: از فقدان جنبش‌های خودبخودی نمیتوان چنین نتیجه گرفت که شرایط عینی برای انقلاب وجود ندارد. برعکس، برخلاف نظر اپورتونیست‌های حزب توده (که برای توجیه بی‌وظیفه‌گی و رفرمیسم خود، اصلاحات ارضی رژیم کودتا را باعث تخفیف تضادها دانسته و لذا فقدان یا منتفی شدن شرایط عینی انقلاب را از آن تعبیر می‌کردند) زمینه و شرایط عینی برای انقلاب در جامعه همچنان موجود است، چه در شهر و چه در روستا. در واقع، با الغاء فنودالیسم و رفرم ارضی آنچه از بین رفته صورت تضاد است نه جوهر تضاد. و باید به تضاد اصلی جامعه ما یعنی تضاد خلق با امپریالیسم و جوهر آن توجه کرد نه به صورت‌هایی که تضاد اصلی در پس آنها قرار گرفته است. تضاد اصلی، یا همان سلطه‌ی امپریالیسم، قبلاً و در یک مقطع از کانال فنودالیسم وابسته عمل می‌کرد و حال در مقطع کنونی بورژوازی وابسته جای آنرا گرفته است.

یکی رفته و یکی دیگر جای او را اشغال کرده اما سلطه امپریالیسم همچنان باقی است و در نتیجه در تضاد اصلی و در جوهر این تضاد تغییری رخ نداده است. از نظر رفیق احمدزاده، اساسا رفرم نه دردی از دردهای بیشمار دهقانان را دوا کرد و نه چنین قصدی داشت. در شهر هم به همین منوال. نه دهقان در روستا، و نه توده‌های کارگر و اقشار زحمتکش و تحت ستم در شهر، آنی فرصت تنفس نیافته‌اند. با رفتن ستمگران قبلی، بلافاصله زیر فشار ستمگرانی جدید با نام‌هایی آشنا و ناآشنا قرار گرفته‌اند. پس در واقع، تضادهای موجود نه فقط از بین رفته، نه فقط تخفیف نیافته بلکه بموازات رشد روابط ظالمانه‌ی سرمایه‌داری وابسته، حتی عمق پیدا کرده و تشدید یافته است اما آنچه مانع بروز جنبش‌های وسیع خودبخودی می‌گردد، در اساس، سد دیکتاتوری عریان و عنان‌گسیخته است، پس نمیتوان از نتیجه‌ی دیکتاتوری به سکون طبیعی جامعه رسید.

رفیق احمدزاده می‌نویسد:

"... آیا این حکم که جنبش توده‌ای خودبه‌خودی وسیع انعکاس فراهم بودن شرایط عینی انقلاب است، اینکه جنبش خودبه‌خودی نشان می‌دهد که دوران انقلاب فرا رسیده است، جنبه مطلق دارد و همیشه و در هر شرایطی درست است؟ آیا عکس آن نیز صادق است؟ یعنی ما باید از عدم وجود جنبش‌های توده‌ای خودبه‌خودی وسیع این نتیجه را بگیریم که شرایط عینی انقلاب وجود ندارد؟ که هنوز دوران انقلاب فرا نرسیده است؟ به نظر من، نه. در شرایط کنونی ایران نمی‌توان عدم وجود جنبش‌های خودبه‌خودی وسیع را به معنی عدم وجود شرایط عینی انقلاب دانست."

از نظر رفیق احمدزاده، همانطور که قبلا گفته شد، وجود دیکتاتوری و ضرورت آن از همین واقعیت؛ یعنی از تعمیق و تشدید تضادهای ناشی از سلطه‌ی امپریالیسم و نظام سرمایه‌داری وابسته به آن ناشی می‌شود. و اینهاست آن دلایل مادی و معینی که اعمال دیکتاتوری را بر جامعه ضروری می‌سازند، وگرنه باید دلیل اعمال دیکتاتوری را دیوانگی طبقات حاکم دانست که بی‌علت به آن متوسل می‌شوند! یا آن را نه یک دیکتاتوری طبقاتی بلکه محصول پست فطرتی شخص شاه(۵) بدانیم! پس در واقع، باید گفت که حرکت نمرده است، بلکه برعکس، زمینه‌ی اعتراض چنان بالاست که مهار آن بدون اعمال دیکتاتوری میسر نیست و از اینروست که دیکتاتوری الزاما جزئی جدائی‌ناپذیر از نظام سرمایه‌داری وابسته است.

بطور کلی، تا آنجا که به بحث دیکتاتوری و استبداد سیاسی مربوط می‌شود، اصولا برای کمونیست‌ها مهم اینست که دریابند این یا آن شکل از حاکمیت سیاسی، این یا آن شکل از دیکتاتوری (یعنی چه به شکل بزرگ شده و چه بصورت عریان) در جامعه، منافع کدام طبقه‌ی اجتماعی و مصالح کدام نظم اجتماعی را تأمین می‌نماید؟ چرا که اساسا حتی در فاشیستی‌ترین اشکال دیکتاتوری — یعنی آنجا که دیکتاتوری در هیئت نکره‌ی هیتلر و موسولینی ظاهر می‌شود و بر کل جامعه حکم می‌راند — دیکتاتوری همواره امری طبقاتی‌ست و این یا آن "دیکتاتور بزرگ"، در حقیقت وظایف یک طبقه (یا مجموعه‌ای از طبقات) را به انجام می‌رساند. اما برخورد جزئی با مقوله‌ی دیکتاتوری این گونه نیست. برخورد او با دیکتاتوری حاکم — علی‌رغم بکارگیری الفاظ و عبارات طبقاتی — برخوردی ایدئالیستی‌ست؛ برخورد به دیکتاتوری به عنوان نوعی خودسری و خودکامگی فارغ از قید و بندهای طبقاتی است. در دستگاه فکری جزئی، شاه آنچنان مستقل و آزاد از قیود طبقاتی‌ست که نه فقط بخش‌هایی از خود بورژوازی وابسته (یعنی طبقه‌ی حاکم و یعنی همان طبقه‌ای که شاه مزدوری آنرا بعهده دارد) بلکه بخشی از امپریالیست‌ها هم از دست او شاکی اند، تا جایی که بقول جزئی:

"سرمایه‌داران از خود می‌پرسند: آیا راهی به جز دیکتاتوری خشن شاه برای حفظ سیستم وجود ندارد؟ و جناح‌های ناراضی امپریالیستی با این صداها همراه می‌شوند. آنها می‌پرسند: آیا هنگام آن نرسیده تا دیکتاتوری را مانند نگودین دیم و امثال او فدای مصالح خود سازیم. آیا باید حیات سیستم را فدای خودکامگی شاه و خانواده او کرد؟" بطوریکه می‌بینیم جزئی با این درک از دیکتاتوری، اعمال و سلطه‌ی دیکتاتوری در ایران را، نه فقط ذاتی و جزئی جدایی‌ناپذیر از نظام سرمایه‌داری وابسته و سلطه‌ی امپریالیستی بر جامعه‌ی ما نمی‌بیند، بلکه برعکس، آنرا مخالف مصالح امپریالیست‌ها و غیر لازم برای سیستم سرمایه‌داری وابسته حاکم جلوه می‌دهد.

این برخورد جزئی در حقیقت به ژورنالیسم بورژوازی تعلق دارد که پدیده‌ها را آنطور که بنظر می‌رسند معرفی می‌کند نه مارکسیسم-لنینیسم که پدیده‌ها را آنطور که در اصل و در واقعیت هستند توضیح می‌دهد. (ادامه دارد)

الف. بهرنگ

توضیحات:

- ۱- مسعود احمدزاده، مبارزه‌ی مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک.
- ۲- بی دلیل نیست که اصل اساسی جمهوری اسلامی بطرز مضحکی بر «ولایت مطلقه‌ی فقیه» استوار گردید
- ۳- جزئی صف خلق را متشکل از کارگران، دهقانان، خرده‌بورژوازی و بورژوازی ملی می‌داند. من بعد به اختلاف این ارزیابی با ارزیابی و ترسیم طبقاتی صف خلق از سوی رفیق احمدزاده خواهم پرداخت. این اختلاف خود در واقع مجموعه‌ای از اختلافات را بین این دو نظر آشکار می‌سازد که باید به آنها پرداخت.
- ۴- جزئی «شرایط عینی انقلاب» و «موقعیت انقلابی» را عینا به یک معنا بکار می‌برد. من بعدا در جای خود به این دو مقوله و التقاط این دو با هم و ایرادهای ناشی از آن برخورد خواهم کرد.
- ۵- برخورد جزئی با دیکتاتوری حاکم در حقیقت با این نوع نگرش همخوانی دارد.